

ابوالفضل حسینی

عُق می زند و زبانم
از اعماقِ حُلُقُومِ عَرَقِ کرده اش
قی می شود

مردی تمامِ زندگی اش را
بَر قوزِ کردگیِ افعال
بالا می آوارَد

نا اتّفاقی ترین چیزِ معمولیِ دوست داشتنی ام را
گم
بوده
کرده ام

و بَر صدایِ برهنه‌ی رقصانی
دختری
می دَوَوَد
که لَقَت بزن به تاریخیتِ خطوطِ از نا از تا به بی تا
من مفعول‌ترین دُشنام ام
به هرچه نمی خندا نَدَم

و عشقِ زبانِ بازیِ زنانِ هرزه‌ی هرجایی است

بر بامِ کلماتمِ دختری
دلوا
پَسا پَس می رود

و
کسی درونِ حلقه‌هایِ مفقودِ زبان ام اتفاق افتاده